

امیر حسین افراسیابی

...

با آن که راه
گام‌های مرا می‌شمارد،
نمی‌روم
که راه مرا می‌رود

و راه
با آن که مرا می‌رود
به راه خویش می‌رود، اما
جای پای مرا بر جای می‌گذارد

زوترمیر، ژوئیه ۱۹۹۹

و من که خود غریب بودم
در خانه‌ی غریبه
غریب غربتی شدم
که با من، غربت شد
و غریبه‌بامن را هم در خانه‌اش غریب کرد

وقتی که هیچ با همه هم‌خانه می‌شود
و حرف مشترک زمان را زمانه می‌کند
آن تنه‌ها
که در تمام تن‌ها جاری است
در تن خود بی‌گانه می‌شود

...

و هر زمان که چیزی به یاد می‌آید
چیزی از دست رفته است و
تنه‌ها
آن چه از دست می‌رود در یاد می‌ماند
پس بگیر دست مرا
که اختیارش مدام از دستم در می‌رود
و با دست دیگر ت بگشای
هرچه دکمه و کمر بند و بند و زنجیر است

زوترمیر، ژوئن ۱۹۹۹

در گریز از تنه‌هایی
تنم را جا ماندم
تنه‌ها رفتیم
و آن تن دیگر از من گریخت
مرا وانهاد و خود
از تن دیگر وانهاد شد
تنه‌ها ماند و باز
آن تن دیگرتر